

فعل

- شطحیاتی در دستور -



نمایشنامه‌های بی‌هکگل: رضایی‌راد (۱)

محمد رضایی‌راد



فعل

شطحیاتی در دستور

محمد رضایی راد

ویراستار: بابک بیات |

نمونه خوان: فرشید گردمافی |

مدیر هنری و طراح گرافیک: سیاوش نصاعدیان |

صفحه‌آرایی: آلا شوپز |

مدیر تولید: مصطفی شریفی |

چاپ چهارم، ۱۳۹۸ تهران |

۱۰۰۰ نسخه |

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۷۸۰۶-۶۷-۸ |

Bidgol Publishing co. | انتزربیدگل

تلفن انتشارات: ۲۸۴۲۱۷۱۷ |

فروشگاه | تهران | خیابان انقلاب | بین ۱۲ فروردین و فخر رازی | پلاک ۱۲۷۴ |

تلفن فروشگاه: ۶۶۴۶۳۵۴۵، ۶۶۹۶۳۶۱۷ |

bidgolpublishing.com |

حق تجدید چاپ و هرگونه بهره‌برداری به هر شکل در صحنه و سینما و غیره محفوظ و موقوف است به کسب اجازه رسمی از نویسنده یا ناشر |



ادغام |

(مدیر مدرسه)

(دبیر ادبیات)

(نماینده کلاس)

(سرایدار مدرسه)

(دبیر ادبیات)

(دانش آموز)

(مربی تناتر)

(پدر لیلا)

سیمین افراشته

فرهاد کاتب

پریسا یزدانی

گل خانم

شیوا پرتوی

لیلا آرش

ترانه علایی

آقای آرش

(صحنه تجسم دفتر یک مدرسه است، اما باید این صحنه آن قدر انعطاف داشته باشد که بتواند به سرعت و سهولت به کلاس، راهروی مدرسه، یک انباری و یا یک کافی شاپ تبدیل شود. صحنه که شروع می‌شود، فرهاد کاتب، مردی حدوداً ۳۵ ساله، در برابر میز خانم سیمین افراشته، مدیر مدرسه ایستاده است. او درحالی که دارد پرونده‌ای را بررسی می‌کند، با تلفن حرف می‌زند.)

افراشته: فرهاد کاتب... بله فرهاد کاتب... نام پدر ابراهیم - سال تولد ۱۳۶۰، محل تولد رشت... (رو به فرهاد) خانم دفتردار می‌پرسه سابقه تدریس تو دبیرستان؟

فرهاد: نداشتم.

افراشته: (با تلفن) نداش - (به فرهاد) یعنی سال اول تدریس تون نه؟

فرهاد: در واقع روز اول، ولی البته -

افراشته: (با تلفن) نداشتم، البته مسئول ناحیه گفتن نفر اول فوق لیسانس بودن. توی رزومه شون نوشته شده: عضو هیئت علمی پژوهشکده آموزش و پرورش، چندین مقاله

علمی پژوهشی، برندهٔ بهترین مقالهٔ دانشجویی در جشنوارهٔ

نمی‌دونم چی چی...

فرهاد: خوارزمی.

افراشته: آره همین. و شرکت در کنفرانس زبانشناسی در... لهستان؟!

فرهاد: بله و نفر اول المپیاد در -

افراشته: بله این هم نوشته شده این جا. (به تلفن) خلاصه همین ها

دیگه. (به فرهاد) می پرسن سال فارغ التحصیلی...

فرهاد: ۱۳۹۱.

افراشته: (با تلفن) ۱۳۹۱... بله، ترجیح من م همین بود... طبیعتاً

دبیر مرد برای یه دبیرستان دخترانه... نه خب من م

موافق نبودم... ولی ناحیه گفت ایشون می تونن در

المپیادی شدن دانش آموزان نقش خوبی داشته باشن...

دبیرستان فروغ یه دبیرستان قدیمی و نمونه ست. معنی

نداره دبیرستان نمونه، حتی یه دونه دانش آموز المپیادی

نداشته باشه... نه از خانم پرتوی که بیش از این نمی شه

انتظار داشت. بالاخره می خواد ازدواج کنه... خدا کنه

بعد از اون دست کم یه خرده کارش رو جدی بگیره.

(فرهاد می رود می نشیند. افراشته به او نگاه می کند.)

باشه، پرونده شون رو می فرستم براتون.

(افراشته تلفن رامی گذارد.)

خب حالا برنامه تون برای کلاس های آمادگی المپیاد

چییه؟

فرهاد: تأکید بردانش فرادرسی دانش آموزها.

افراشته: یعنی چی فرادرسی؟

فرهاد: یعنی تأکید من بر چیزی غیر از کتاب های درسی هست.

افراشته: غیردرسی؟

فرهاد: و البته بالابردن سطح تحلیل و افزایش درک -

افراشته: ببینید آقای... اسم تون هم یادم رفت.

فرهاد: کاتب.

افراشته: (به پرونده نگاه می‌کند.) بله، کاتب... ببینید آقای کاتب،

این‌ها مسائلیه که بعداً بهش می‌پردازیم. اون چه که

در وهله اول مهمه اینه که بدونید شما تنها دبیر مرد این

مدرسه هستید و بنا براین -

(تقه‌ای به در می‌خورد. پریسا یزدانی - نماینده کلاس - وارد

می‌شود.)

پریسا: اجازه خانم؟

افراشته: چی می‌خوای؟

پریسا: ماژیک وایت بُرد.

(افراشته بی‌حوصله سری تکان می‌دهد. پریسا درحالی‌که

نگاهش به فرهاد است می‌رود و از قفسه یک ماژیک برمی‌دارد،

همچنان توجهش به فرهاد است و در رفتن تعلل می‌کند.)

افراشته: مگه بر نداشتی؟

پریسا: چرا خانم.

افراشته: پس چرا نمی‌ری؟

(پریسا بیرون می‌رود.)

می‌بینید؟ از همین الان فضولی‌ها شروع شد... تا به حال

به دخترا درس دادین؟

فرهاد: | -

افراشته: آه، یادم اومد که تا به حال سابقه تدریس نداشتین.

فرهاد: البته در آموزشگاه‌های کنکور -

افراشته: این دو تا خیلی با هم فرق دارن. تودبیرستان دخترها به عوضی درست و حسابی ان – دارم بهتون هشدار می‌دم آقای کاتب – یه حیوون به تمام معنا: پررو، گستاخ، از خودراضی، شرور... من احتمال نمی‌دم، بلکه مطمئنم الان پشت در گوش وایساده‌ن دارن حرف‌هامون رو گوش می‌دن. می‌گید نه، بفرمایید.

(افراشته می‌رود و یک‌باره در را باز می‌کند. گل خانم، سرایدار مدرسه، با کمی دستپاچگی با یک سینی چای وارد می‌شود.)

چی شده گل خانم؟ چی می‌خوای پشت در؟
چایی آوردم.

(گل خانم برای فرهاد و افراشته چای می‌گذارد.)

افراشته: اتاق آقای کاتب آماده شده؟

گل خانم: هنوز نه.

افراشته: (به فرهاد) براتون یه اتاق مجزا تدارک دیدم که تو ساعت تفریح اون جا استراحت کنید، تا هم شما بین همکاران خانم معذب نباشید هم اون‌ها بتونن... (به گل خانم) گفتم تا زنگ تفریح نخورده باید آماده بشه.

گل خانم: نمی‌شه. کثیفه، پر تار عنکبوت و سوسک مرده‌ست. لوله‌های آزمایشگاه و شیشه‌های اسید هم هنوز اون جاست. میز پایه‌ش لق‌ئه، صندلی فنرش در رفته.

افراشته: (کلافه) گل خانم...

گل خانم: تازه شیشه انباری هم شکسته. آقای معلم سردش می‌شه.

افراشته: سرم رو بردی ها گل خانم... برو اتاق رو تمیز کن! (پرونده‌ای را به سمت او می‌گیرد.) این رو هم ببریده به خانم دفتردار!

(گل خانم پرونده را گرفته، غرولندکنان بیرون می‌رود.)

پیرزن فضول... چی می‌گفتم؟

فرهاد: ولله -

افراشته: خلاصه همین‌ها دیگه... شما چایی تون رو بخورین...

من تا خودم نرم اتاق آماده نمی‌شه.

(افراشته بیرون می‌رود. فرهاد با کنجکاو به در و دیوار نگاه می‌کند.

تقه‌ای به در خورده، مجدداً پریسا یزدانی داخل می‌شود.)

پریسا: سلام.

فرهاد: سلام.

پریسا: خانم افراشته نیستن؟

فرهاد: رفتن بیرون.

پریسا: شما دبیر جدید هستین؟

فرهاد: بله.

پریسا: بله.

(پریسا نمی‌داند چه باید بگوید. فرهاد نگاهش می‌کند. پریسا

دنبال موضوعی برای حرف‌زدن است، اما در این لحظه در باز

شده دبیر جوانی - حدوداً ۳۰ ساله - وارد می‌شود. او شیوا

پرتوی است.)

(دستپاچه) سلام خانم.

شیوا: سلام.

پریسا: ببخشید.

(پریسا به سمت در می‌رود.)

شیوا: چه کار داشتی یزدانی؟

پریسا: هیچ چی خانم، با خانم افراشته کار داشتم.

(پریسا بیرون می‌رود. شیوا متوجه فرهاد شده، سلام و علیکی

رسمی با او می‌کند. فرهاد نیم‌خیزی شده، می‌نشیند.)

شیوا: شما دبیر جدید هستین؟

فرهاد: بله.

شیوا: دبیر ادبیات؟

فرهاد: بله.

شیوا: من شیوا پرتوی هستم. همکارتون، دبیر ادبیات.

فرهاد: خیلی خوش وقتم.

(شیوا می‌نشیند. فضا بین آن دو سنگین است. تا عاقبت شیوا

این سکوت را می‌شکند.)

شیوا: کجا فارغ‌التحصیل شدید؟

فرهاد: لیسانس دانشگاه تهران، فوق لیسانس تربیت مدرس.

شیوا: فوق لیسانس دارید؟ چه جالب!

فرهاد: البته تموم نشده هنوز، فقط پایان نامه مونده.

شیوا: من هم امسال می‌خوام ارشد شرکت کنم.

فرهاد: چه خوب!

شیوا: البته هنوز جدی شروع نکرده‌م.

فرهاد: آگه کمکی خواستید -

(درباز شده، دانش آموز دیگری وارد می‌شود. او لیلا آرش است.)

لیلا: خانم اجازه!

شیوا: چی می‌خوای آرش؟

لیلا: پاک‌کنِ تخته وایت‌بُرد.

(شیوا سری تکان می‌دهد. لیلا در حالی که توجهش به فرهاد

است، می‌رود تخته پاک‌کن را برمی‌دارد. با همان توجه پنهان

به فرهاد، به سمت بیرون می‌رود. در آستانه در ناگهان مکثی

کرده، لحظه‌ای به فرهاد خیره می‌شود و بیرون می‌رود. فرهاد زیر

نگاه شیوا معذب است. چند لحظه‌ای سکوت و سپس...

شیوا: پایان نامه تون درباره چی هست؟

فرهاد: فعل.

شیوا: چی؟

فرهاد: فعل.

شیوا: فعل؟

فرهاد: بله، فعل.

شیوا: یعنی چی فعل؟ ... خب چه چیز فعل؟ ... گذشته، حال،

آینده؟

فرهاد: همه شون، همه فعل، ماهیت فعل، ماهیت دستور.

شیوا: یعنی می خواهید به دستور زبان بنویسید؟

فرهاد: نه، می خوام بگم اسم چیه؟ صفت چیه، فعل چیه؟

شیوا: مگه نمی دونید چیه؟

فرهاد: شما می دونید؟

شیوا: متوجه نمی شم.

فرهاد: (مأیوس) بله، مدیر گروه و استاد راهنما هم همین رو می گن.

نمی تونم بهشون بفهمونم که منظور من از اسم و فعل و

صفت، اسم و فعل و صفت نیست.

شیوا: پس چیه؟

فرهاد: چیستی این ها، چیستی اسم، چیستی صفت، چیستی

فعل.

شیوا: خب چی هست این چیستی فعل آقای...؟

فرهاد: در دستور زبانی که من دارم بهش فکر می کنم، فعل و صفت

و اسم، تعریف دستوری نداره. جایگاه شون در جمله هیچ

اهمیتی نداره، بلکه جایگاه شون در هستی اهمیت داره.

چه ماهیتی در هستی هست که ما به اون می گیم «اسم»؛